



انتخابات پالوده، و آن حقیقت آلوده بابک سلیمی زاده

آنچه میل رهایی مردم را به پای صندوق های انتخاباتی می کشاند در عین حال همان چیزی ست که آنها را از رهایی بازمی دارد. آنچه مردمان را به مشارکت در سرنوشت خویش فرامی خواند در عین حال همان چیزی ست که پیش تر آنها را از مشارکت در سرنوشت خویش خلع ید کرده است. آنچه مردمان را تحت حمایت از فلان کاندیدای تحول خواه بورژوازی به هم نزدیک می کند، در عین حال همان چیزی ست که آن مردم را از هم دور می کند. آنچه می خواهد مردم را از ابتدال «تحریم انتخابات» دور کند، در عین حال همان چیزی ست که آنها را در ابتدال حمایت از فلان کاندیدا به مثابه حمایت از فلان تیم فوتبال بسیج می کند. و در نهایت، آنچه رژیم و مردم طرفدار تغییر در این رژیم را از هرگونه تغییر واقعی دور می کند، نارسایی خود مفهوم این تغییر است.

شاید تا یک هفته پیش می توانستیم این یادداشت را با طرح تکراری و بی فایده ی «نمایشی بودن» انتخابات رژیم شروع کنیم. اما در این یک هفته و در جریان دو مناظره ی جنجالی ماهیت این نمایش بکلی تغییر کرد. اینبار این خود جمهوری اسلامی ست که در این نمایش بطرزی علنی دست به خودزنی می زند. هر باصطلاح «دروغ» جدید احمدی نژاد در مورد سردمداران دولتهای پیشین، در عین حال اعتراف رژیم است به دروغ هایی که پیش تر گفته است. شاید بتوان با الهام از داستایفسکی که با مشاهده ی نقاشی هلباین با عنوان «مسیح مرده» گفته بود "چگونه پس از دیدن این پرده می توان باور کرد که او باز زنده خواهد شد؟"، بتوان پرسید چگونه می شود پس از مشاهده ی سران رژیم بر صفحه ی تلویزیون در حالیکه خودشان صریحاً یکدیگر را دزد و قاتل و شکنجه گر می نامند و به سیخ افشاگری میکشند، هنوز باور کرد که جمهوری اسلامی زنده است؟ گرچه دزد و قاتل بودن دولتمردان گذشته و حال را همه کس می داند، اما این خودزنی در جهان نمایش حکایت از مرگ نمادینی دارد که جمهوری اسلامی سالهاست با آن دست و پنجه نرم می کند و از قضا امروز به نمایش عموم در می آید. آیا می توان در مقابل وضعیت نمایشی ای که بموجب آن سران حکومت با هم همیشه متحد و یکصدا هستند و در میان توده ی مردم تحت سلطه تناقض و نفاق موجود است، از این پس وضعیتی کاملاً برعکس را متصور شد؟ وضعیتی که در پی وارونه شدن دبالکتیکی معنای وضعیت اول می آید. یعنی وضعیت توده ای که پیش تر دارای نفاق و تناقض فرض میشده، بیش از هر چیز در خود واجد وحدت است، و وحدت نمایشی حاکمان بیش از هر چیز واجد نفاق و تفرقه؟

جمهوری اسلامی در عرصه ی نمایش عمومی دست به نوعی خودزنی زده است و البته مردم در این نمایش همچنان نه بازیگر، که تماشاگرند. در حوزه «نمادین»، جمهوری اسلامی سالهاست که مرده است، اما چیست که مرگ «واقعی» آن را همچنان به تاخیر می اندازد؟ جمهوری اسلامی باید دو بار بمیرد، آنچه مرگ نمادین آن را در مرگی واقعی برای بار دوم به تجربه می نشیند، تشکیل یک «سوپرکتیویته ی جمعی» است. این سوپرکتیویته جمعی بی شک نه در سوژه شدن

جمعی ما در حمایت از یکی از جناح‌های قدرت، که در سوژه شدن جمعیت ما بر علیه تمامی جناح‌های قدرت شکل می‌گیرد. مسئله این است که «موقعیت‌های رهایی» که جناح‌های حاکم پیش روی ما می‌گذارند، موقعیت‌های کنترل شده‌ای هستند. امکان تغییر نه از موقعیت‌های کنترل شده که از «رویداد» آفریده می‌شود. امر ممکن از دل رویدادی زاده می‌شود که یک نفس و هستی تازه می‌آفریند. ما جامعه ایران را مستعد شکل دادن موقعیت‌های بیانی‌ای می‌دانیم که سوپژکتیویته‌ی تازه‌ای را به بار می‌آورد. و این موقعیت‌های بیانی‌ای از دل جنبش‌های اجتماعی نوپایی بوجود خواهد آمد که دیر یا زود تمامی کاندیداها و مهره‌های رنگین نظام را سد راه رهایی خود خواهند یافت. در شرایط کنونی، متأسفانه ما در قالب مفهوم ریاکارانه‌ی «تغییر» همچنان داریم به زبان حکومت موجود سخن می‌گوئیم. ترس «زمانه‌ی نو»-یی از انقلاب در همین نکته نهفته است: ما خواهان تغییر در شرایط موجود هستیم، حاضریم به خاطر آن یک هفته‌ی توی خیابان برقصیم و عربده بکشیم، اما نکند شرایط «واقعاً» تغییر کند(شما بخوانید "انقلاب شود")!! به نظر من جامعه ایران با تمامی بالندگی جنبش‌های اجتماعی نوظهورش در چنین موقعیت ریاکارانه‌ای بسر می‌برد و سعی دارد دستان خویش را پالوده و تمیز نگاه دارد. شاید بتوان در این مثال از جان زیبا با ژیزک همراه شد که "نفی" همان نگرش انتقادی جان زیبا نسبت به محیط پیرامون خویش است، و "نفی در نفی" در حکم کسب بصیرت نسبت به این امر است که چگونه خود جان زیبا به همان جهان خبیثی که قصد طردش را دارد، وابسته است و نتیجتاً بطور کامل در آن مشارکت دارد.

به منظور هرگونه تغییر واقعی، نیازی نیست این سوپژکتیویته جمعی زیر بیرق کاندیدایی خاص تحت موقعیت‌های رهایی کنترل شده شکل گیرد. هر موقعیتی که نشان از کنترل قدرت دارد، به این دلیل بر قدرت حاکم(و نه قدرت مردم) دلالت دارد که پیش‌تر به آن موقعیت سرایت یافته است. پس مسئله مسئله‌ی آلودگی ست؛ و نه پالودگی و تمیز نگه داشتن دستان خویش در قالب شعار ریاکارانه‌ی تغییر. جهت شرکت در سیاست و سیاسی شدن، مسئله دیگر حضور به هم رساندن در روز انتخابات نیست، سیاست نباید به انتخابات فروکاسته شود، بل مسئله اتخاذ یک سیاست سوپژکتیو است، تزریق یک سوپژکتیویته‌ی جمعی علیه این موقعیت‌های رهایی کنترل شده. چه موقعیت‌های کنترل شده‌ی خیابانی‌ای که در این هفته‌ها محل تخلیه‌ی ادیپی امیال سرکوب شده نبود! اتخاذ این سیاست سوپژکتیو که موقعیت‌های حقیقتاً رهایی بخش را پیش روی ما می‌گشاید، همان چیزی ست که حفره‌ی میان مرگ نمادین و مرگ واقعی جمهوری اسلامی را پر می‌کند. مسئله بر سر استحاله‌ی جمهوری اسلامی از طریق یک تغییر نرم از بالا نیست، مسئله بر سر پر کردن این حفره‌ای است که جمهوری اسلامی در عین حال که از وجود آن در عذاب است از آن بهره و لذت نیز می‌برد. حفره‌ای میان مرگ نمادین و مرگ واقعی که از قضا شعار موهوم تغییر از بالا نیز همواره در همین مرحله رخ می‌دهد. در وضعیتی میان دو مرگ.

تفاوت عمده‌ی انتخابات دهم ریاست جمهوری با انتخابات پیشین در این است که اینبار این مردم نیستند که مطالبات خود را زیر نام فلان کاندیدا مشروعیت می‌بخشند، بل اینبار این کاندیداها هستند که با نام بردن از مطالبات و اعتراضات مردم و جنبش‌های اجتماعی سعی در کسب مشروعیت و تأیید دارند. این خود حاکی از قوت و نفوذ جنبش‌های اجتماعی نوپای ایران است، با اینحال نباید دچار این توهم بود که این مدیر انتخاب شده، تحت عنوان «دستگاه دولت» در صدد ایجاد نظم و عقلانیت، یا احتمالاً «تغییر» در جامعه است. آیا نفس وجود انتخاباتی برای باز آرای‌ی دستگاه دولت خود گواه سرکوب پیشین یک بازآرای‌ی سوپژکتیو جمعی نیست؟ آیا خود نشان از این ندارد که قرار نیست چیزی «تغییر» کند؟ سوال این است که آیا قرار است بازآرای‌ی یک سوپژکتیویته در میان مردم شکل گیرد یا بازآرای‌ی دستگاه دولت؟ اگر اولی را منظور داریم شرکت در انتخابات لزوماً پروژه‌ی سیاسی این سوپژکتیویته محسوب نمی‌شود. اینطور وانمود می‌شود که دولتی که خود به لطف نبودن آزادی توان کاندید شدن را بدست آورده، پتانسیل این را دارد که از آزادی دفاع کند! دولت مجری قانونی است که این قانون خود مجموعه‌ای است از بی‌قانونی‌های سرهم بندی شده. شعار

«حاکمیت قانون» که به ظاهر گل سر سبد دولت اصلاحات بود و اینک میراث خود را در شعارهای انتخاباتی میر حسین موسوی می یابد، خود حکایت از حاکمیت قانونی دارد که ابزار تسلط طبقه ای است بر طبقه ی دیگر. قانون حاکمیت و محدودسازی طبقه ی کارگر (حداقل دستمزد) از طرف طبقه سرمایه دار، قانون حاکمیت و محدود سازی طبقه ی زنان (حجاب و آپارتاید جنسی) از طرف طبقه ی مردسالار و غیره. در این قانون که به موجب آن ما پرولتاریا حق داریم نماینده ای از طبقه ی مسلط را انتخاب کنیم تا بر ما حکمرانی کند، هر انتخاباتی انتخاب ارباب تازه است.

جمهوری اسلامی همواره عادت داشته که در برهه هایی خاص اولاً مردم را تحت فشار انتخاب میان بد و بدتر قرار دهد و ثانیاً با شعار صوری بر مطالبات آنها سوار شود: اگر هم قرار است تغییری رخ دهد، چه بهتر که این تغییر توسط خود حاکمان انجام شود، یا به عبارتی «این موقعیتهای رهایی کنترل شده باشد». اما کیست که نداند تغییر واقعی و حقیقی یعنی سرنگونی خود طبقه حاکم. بدین طریق است که موسوی (نخست وزیر اعدامهای ۶۷) می شود پشتیبان حقوق بشر، و کربوبی می شود پشتیبان حقوق زنان، و روشنفکران و هنرمندان چپ و راست زیر بیرق آنها سینه می زنند. پوف! ببینید کارمان به کجا رسیده است! خامدستی ست که فکر کنیم هر کدام از اینها واقعاً برای تحقق این اهداف یا بخش کوچکی از این اهداف می آیند. در دوران تاریک بحران اقتصادی، هر رئیس جمهوری که بر مسند قدرت بنشیند، برای سرکوب موج رو به رشد اعتراضات کارگران، زنان، معلمان، و دانشجویان می آید و همچنین برای گفتگو با آمریکا و تسریع در روند شوم خصوصی سازی. چنانکه خصوصی سازی شعار اصلی هر چهار کاندید است و همه هم برایشان از این بابت کف می زنند. تو گویی خصوصی سازی نه نشانه ی تحجر که نشانه ی پیشرو بودن کاندید مورد نظر است. پوف!

ما نیز در برابر شعارهای دروغین حقوق بشر و آزادی بیان، همچون لنین می پرسیم آزادی بیان برای چه کسی؟ آزادی بیان حقیقی همواره آزادی بیان حذف شدگان و اقلیت های جامعه است. وگرنه شما بورژواها و نشریات و گوزنامه هایتان که همیشه به شکلی آزادی بیان داشته اید. آزادی بیان برای چه کسی؟ برای اقلیتهای جنسی و فکری یا برای اندیشه ی دگرجنسگرا؟ اندیشه ی دگرجنسگرا که همیشه به هزار زبان در سخن بوده است. برای طبقه کارگر و زحمتکش و تئوری و پراتیک آن، یا برای بورژوازی و ایدئولوژی آن؟ ما نیز به عنوان پاره ای از فعالین چپ دانشجویی، همچون بخش عظیمی از طبقه کارگر (از جمله کارگران شرکت واحد، کارگران لوله سازی اهواز و . . .) اعلام می کنیم که هیچ نماینده ای در این انتخابات نداریم. و کاندیدهای موجود را جز با نام «قاتل» و «دزد» به هیچ نام دیگری (از جمله «نماینده مردم»، «رئیس جمهور»، و . . .) نمی شناسیم و نخواهیم شناخت.

اقلیت های جامعه همواره در «لحظه ی انقلاب» است که سخن می گویند. آنها چه کسانی هستند؟ آنها جوانانی هستند که چهره ی آزادی خود را در عمامه ی کربوبی نمی جویند، آنها زنانی هستند که چهره ی آزادی خود را در نخست وزیر اعدامهای ۶۷ (موسوی) نمی ببینند. آنها همجنسگرایانی هستند که آزادی خود را در اصلاحات زهوار در رفته ی رژیم نمی ببینند. آنها هرچند به واسطه ی سرکوب در انفعال کامل به سر می برند، اما نفس وجود آنها، و کوئیر بودن جنسیتی، زیستی و اندیشه ای آنها، خود نفی اندیشه ها و چرتکه اندازی های شما روشنفکران دینی و دولتی ست. آنها یک «مدیر جوان و موفق» نیستند، آنها یک «شهروند نمونه و قانون مدار» نیستند، آنها یک «همجنسگرا»، یک «بد حجاب»، یک «جوان لاقید» و در یک کلام یک «منحرف» هستند که قدرت «انتخاب» حقیقی انسان را در قدرت انحراف او می جویند و هیچ رئیس جمهور ریش و پشمرداری پاسخ خواسته های آنها را نمی دهد.

اینکه در انتخابات شرکت کنیم یا نه، شاید در «فرم» وضع موجود تغییری ایجاد کند، اما محتوای آن را ذره ای تکان نخواهد داد. مسئله بر سر این است که جامعه ایران می بایست نه به سمت سیاسی شدن در وهله انتخابات، که بسوی یک انتخاب سیاسی میل کند. به جای متحد شدن در انتخاب نماینده ای از طبقه ی حاکم، باید به متحد شدن در انتخاب سیاسی مشخص خویش پیش برویم. به جای شرط بستن بر سر این یا آن کاندیدای طبقه حاکم، باید بر سر

پیشرفت جنبش های اجتماعی ایران شرط بست. همین که نمایندگان طبقه حاکم شعارهای خود را حتی بطرزی صوری بر محور مطالبات طبقه کارگر، زنان و دانشجویان قرار داده اند، نشان از بالندگی و روند رو به رشد این جنبش ها دارد. منتها مسئله این است که آنها مطالبات جنبش ها را به حقیرترین مسائل تقلیل می دهند، مثلاً مطالبات آزادی خواهانه ی زنان را به «وعده ی جمع آوری گشت ارشاد» تقلیل می دهند. هر دولتی که بر سر کار بیاید تلاش ما برای سازمان دهی نظری و پراتیکی جنبش های اجتماعی را شاهد خواهد بود. ما خواهیم گذاشت که مطالباتمان تقلیل یابد. بی شک در این زمینه ما ایدئالیستی فکر نمی کنیم، بلکه انسانی تر از هر اندیشه ی دیگر به جنبش های اجتماعی ای چشم خواهیم دوخت که در این سالها از طریق هر درز و رخنه ای خود را سیلان داده اند و داستان خویش را در همین شکست های مکرر در طرح افکندن رهایی خویش دنبال می کنند. ما می گوئیم جنبش های اجتماعی با تمام ضعفها و قوت هایش هیچ نیازی به تائید نهاد قدرت ندارد، اتفاقاً بر عکس، چنانکه می بینیم هر کاندیدای ریاست جمهوری برای کسب تائید و مشروعیت بطرزی ریاکارانه دست به دامان شعائر جنبش های اجتماعی می شود. مسئله بر سر انتخاب این یا آن کاندیدا نیست. مسئله دیگر بر سر یک انتخاب سیاسی و یک بازآرایی سوژکتیو جمعی ست. شاید با نیم نگاهی به گی دوبور بتوان گفت اگر مسئله ی ما آزادی و رفع از خودبیگانگی است، نکته در اینجاست که نمی توان با اشکال ناآزاد و از خودبیگانه (از جمله انتخابات دولتی) با از خودبیگانگی مبارزه کرد و یا پیشرفتی در این مبارزه حاصل کرد. جنبش های اجتماعی و سوژه ی جمعی ما در مقابل نهادهای قدرت، آنگاه حقیقتاً تغییری را حس خواهد کرد، که از موضع پالوده ی جان زیبا و ریاکاری مفهوم تغییر خارج شده و دست به آن «کار کثیف» یعنی تسخیر خود این قدرت بزند.

